

کرده باشم ، از وطنم آواره و در کوهها و درهها سرگردان شدم و چشم‌هایم را از دست دادم ، اما به آرزوی خودم رسیدم. آگاه باش که ما سرزمینی چارداغلی چاندی بیل نام داریم که چهل هزار خانوار تکه‌تر کمن در آنجا زندگی می‌کنند که همه ایل و تبار و ملت تو هستند. اکنون باید به سرزمین آبا و اجدادی‌مان بروی و جای پدرت را بگیری و از پادشاهان ستمگر و خون‌آشام انتقام بکشی.

گوراوغلی روانه چاندی بیل می‌گردد و ترکمن‌ها که از زمان مرگ آدی بیگ و هجرت جیغله‌لی بیگ بی‌سرپرست و بی‌فرمانروا مانده بودند، او را به‌عنوان خان خود انتخاب می‌کنند و برایش خزانه‌ای با همیاری تشکیل می‌دهند. چهل دلاور نیز در اطرافش گرد می‌آیند. گوراوغلی در زور آزمایی بر همه دلاوران خود پیروز می‌گردد و رهبری خویش را بر آنها مسجل می‌کند ...

۲- گوراوغلی یک شب آغهیونس پری، دختر جهان‌پادشاه را در خواب می‌بیند و برای جستجویش پای در راه می‌گذارد. به راهنمایی شیرخدا پیر ، حامی خود، به دژی می‌رود. ازدهایی را که نگهبان دژ بوده ، می‌کشد و خودش را به آغهیونس، که او نیز گوراوغلی را در خواب دیده و منتظرش بوده ، می‌رساند. آغهیونس بعد از پذیرایی از وی، همراه گل شیرین ، ندیمه خویش، و گوراوغلی به چاندی بیل می‌رود.

۳- گوراوغلی جهت پس گرفتن گل اندام، زن عموی خود، از عرب ریحان، عازم عربستان می‌شود. - توضیح این که: گل اندام دختر پادشاه شیروان بوده، و هنگامی که عرب ریحان او را ربوده و به عربستان می‌برده، آدی بیگ، پدر گوراوغلی ، او را از چنگش در آورده و به برادرش مؤمن داده بود. بعد از کشته شدن مؤمن به دستور هونکار و همزمان با کور شدن جیغله‌لی بیگ، گل اندام همراه جیغله‌لی بیگ و گوراوغلی نوجوان به کوه اوچ‌گنبد کوچیده بود. در این زمان عرب ریحان از مخفی‌گاه او خبردار شده، می‌رود و او را به عربستان می‌برد و گوراوغلی کم سن و سال و پیرمرد نابینا نمی‌توانند جلو او را بگیرند. در همین سفر بود که اسب دریایی عرب ریحان ، مادیان دریایی جیغله‌لی بیگ را باردار می‌کند و از این آمیزش قیرآت به دنیا می‌آید. گوراوغلی گل اندام را پیدا می‌کند و گل اندام به او می‌گوید که اگر می‌خواهی دل عرب ریحان را بیشتر بسوزانی ، بهتر است بی بی جان، دختر او را ببری. گوراوغلی هم به راهنمایی گل اندام، بی بی جان را می‌رباید. عرب ریحان به تعقیبش می‌پردازد. آن

دو باهم می‌جنگند و عرب‌ریحان به شکست خود اعتراف می‌کند و از بی‌بی جان چشم می‌پوشد. گوراوغلی بی‌بی جان را به گنجیم‌بیک، عموی خود، واگذار می‌کند.

۴- عوض پسر قصابی بولدور نام در شهر خسوارزم است که در دربار یوسف شاه خسوارزم خدمت می‌کند. گوراوغلی به راهنمایی یک پیر ریش سفید به خسوارزم می‌رود و عوض زیبا روی و آداب‌دان را بیهوش کرده، می‌رباید. یوسف شاه به دنبالش لشکر می‌فرستد و گوراوغلی بعد از به‌هزیمت واداشتن آنها، عوض را به چاندی‌بیل می‌رساند و پسرخوانده خود و همسرش می‌کند. بعد از آن هر دو او را عوض جان صدای می‌کنند...

۵- هونکار، پیرمردی مکار را برای جاسوسی به چاندی‌بیل می‌فرستد. پیرمرد بعد از بازگشت از آنجا، به هونکار گزارش می‌دهد و مخصوصاً در تعریف عوض می‌گوید که در حسن جمال و کمال ماندش در عرب و عجم پیدا نمی‌شود و اگر او به روم آورده شود، گوراوغلی حتماً به سراغش می‌آید... هونکار لشکری به چاندی‌بیل می‌فرستد... و عوض به اسارت در می‌آید، اما از قبول خدمت هونکار سر باز می‌زند و هونکار از سر خشم در صدد اعدامش بر می‌آید... گوراوغلی به همراهی دلاوران به جانب روم می‌رود و آنها را به چند دسته تقسیم کرده، دستور می‌دهد که هر دسته‌ای در جایی کمین کنند؛ آن‌گاه خود در هیأت یک هاذربایجانی (آذربایجانی) وارد شهر می‌شود... او به مانند سفر بغداد در روایت آذربایجانی، عاشیقی می‌کند و مطالب و دستوراتش را با ترانه‌خوانی به عوض و دلاوران حالی می‌کند و... سرانجام عوض را به یاری دلاوران نجات می‌دهد. آنها لشکر هونکار را هم که به تعقیبشان فرستاده می‌شود، تار و مار می‌کنند و به چاندی‌بیل می‌رسند.

۶- آغه‌یونس پری از گوراوغلی می‌خواهد که عوض را که هفده ساله شده، زن بدهند. هر کس دختری را برای او پیشنهاد می‌کند و خود آغه‌یونس، گل‌روح، دختر پادشاه گرجستان را معرفی می‌کند. [نام دختر دیگر پادشاه نگار است.] کوسه‌صفر را همراه چند تن از دلاوران برای خواستگاری می‌فرستد. پادشاه خواستگاران را به خواری از در می‌راند. گوراوغلی خود به گرجستان می‌رود و به کمک باغبان و ندیمه دختران پادشاه، گل‌روح را بیهوش دارو بیهوش کرده، از گرجستان می‌برد. دختر در در چاندی‌بیل به هوش می‌آید و... می‌گوید، با کسی ازدواج می‌کند که دارای

مشخصات دلخواهش باشد... همه دلاوران و عوض، که آغه یونس او را آرایش داده، از برابر گل روح می گذرند و او از میان همه آنها عوض را برمیگزیند و خطاب به گوراوغلی می گوید: «گوراوغلی آقا، عرض شود که پدر و مادرم مرا برای همیشه که در خانه نگاه نمی داشتند؛ بالاخره شوهرم می دادند. اما شوهری همچون عوض هرگز نصیبم نمی شد. من به آرزوی قلبی خود رسیدم، امیدوارم که شما هم به آرزوی خودتان برسید.»

۷- شاه گرجستان که از اختلاف عرب ریحان و گوراوغلی خبر دارد، نیرویی گران در اختیار او می گذارد... نیروهای عرب ریحان گوراوغلی را در حالی که مشغول عیش و نوش بوده، در حال مستی اسیر می گیرند. گوراوغلی وقتی به خودش می آید، خطاب به قیرآت می خواند: «ای قیرآت، به چاندی بیل برو و بگو که چه بلایی به سرم آمده است. به ایل و اوبه می گویی که چاندی بیل بی صاحب و سرور مانده... دشمن غافلگیرم کرده، جگرم را با دشنه شکافته، دست هایم را بسته و... دلم را به آتش هجران داغ زده...» و قیرآت بندش را پاره می کند و خودش را به چاندی بیل می رساند و شیهه ای سر می دهد. آغه یونس به شنیدن شیهه قیرآت احساس می کند که فلاکتی نازل شده است؛ و چون از حرمخانه بیرون می دود، قیرآت را غرق کف و عرق و اشک ریزان می بیند. در این حال دلاوران، که آنان نیز مست بوده اند، به چاندی بیل می رسند و معلوم می شود که گوراوغلی اسیر افتاده است. عوض بی درنگ سوار قیرآت می شود و برای نجات گوراوغلی می شتابد. گوراوغلی دست بسته، متأسف از این که چرا عوض را تاکنون فنون رزم نیاموخته، ضمن ترنم شعرهایی، راهنمایی می کند که چگونه بجنگد. دلاوران نیز که بادیدن گرفتاری سر کرده شان، بازوهایشان سست شده، با این حرکت جانبازانه عوض جانی تازه در کالبدشان دمیده می شود و به میدان نبرد می شتابند... گوراوغلی را نجات می دهند.

۸- وقتی عرب ریحان شکست می خورد، هونکار تصمیم می گیرد که لشکری از سراسر قلمرو خویش تشکیل دهد... او به همراه ۴۴ خان که هر کدام سپاهی تحت فرمان خود دارند، به چاندی بیل حمله ور می شود... دلاوران وقتی می بینند که گوراوغلی زخمی شده، به خیال این که دیگر از این مهلکه جان به در نخواهد برد، بازوهایشان سست می شود و به قلعه برمی گردند. گوراوغلی با وجود آن که ۴۴ زخم شمشال خورده، تحت توجهات محمد مصطفی و اصحابش، شاه مردان، دوازده امام

و سیصد و شصت اولیاء الله، یکک تنه در برابر آن لشکر گران ایستادگی می کند و لشکریان وقتی می بینند که او با برداشتن هرزخمی نیرومندتر و شرزه تر می شود، فرار را برقرار ترجیح می دهند... کوراوغلی در حرمخانه آغهبونس بستری می شود.

۹- بستری بودن کوراوغلی چند ماه طول می کشد. دلاوران که از بهبود مجدد او نومید شده اند، به این فکر می افتند که مائرکک او را بین خود تقسیم کنند. عوض از این نامردی آنها رنجیده خاطر می شود و تصمیم می گیرد که به زادگاه خود رفته، لشکری در آنجا تشکیل دهد و از چهل دلاور پدر خوانده اش انتقام بگیرد. بعد از کسب اجازه از کوراوغلی به زادگاهش می رود و پس از مدتی با لشکری به جانب چاندی بیل حرکت می کند و به خیال این که کوراوغلی تا کنون از دنیا رفته، به آن سرزمین حمله می کند و چون از زنده بودن وی خبردار می شود، از در عذرخواهی در می آید و...

۱۰- این مجلس مربوط است به برده شدن قیرآت به نیشابور و بازگرداندن آن که در صفحات گذشته نقل گردید.

۱۱- خرمن دالی، دختر ارسلان بای (بیکک) در ولایت روم، در هفت سالگی به مکتب می رود و علم و معرفت می آموزد... وقتی به هفده سالگی می رسد، خواستگاران زیادی برایش پیدا می شود. دختر اعلام می کند که هر کس خواستار ازدواج با من باشد، باید بامن کشتی بگیرد. اگر پیروز شد، به جباله نکاحش در خواهم آمد و هر چه از مال و ثروت دنیا دارم در اختیارش خواهم گذاشت، اما اگر من بر او پیروز شدم، سر از تنش جدا خواهم کرد. در این راه سیصد و شصت عاشق و داوطلب سر می بازند و از کلمه های پشته ای پدید می آید. دیگر هیچ پهلوانی جرأت آن را پیدا نمی کند که به خواستگاری وی برود. دختر برای یافتن مردی که شایسته همسری اش باشد، به پیرزن جادوگری مراجعه می کند. پیرزن هم به او می گوید که در چارداغلی چاندی بیل بهادری است کوراوغلی نام که در جنگاوری و چپاول بی مانند است و شرایط تو تنها در او جمع است. خرمن دالی خود پیرزن را راضی می کند که به چاندی بیل برود و علاقه او را به کوراوغلی ابلاغ کند. پیرزن می رود و پیغام او را می رساند. کوراوغلی به شنیدن حرف های پیرزن عاشق خرمن دالی می شود و یکت راست پیش آغهبونس پری می رود. آغهبونس بدیدن روی او متوجه می شود که پیغامی شادکننده به او رسیده است و کوراوغلی بی اختیار می خواند که «... از یاری

نازنین خبری خوش برایم رسیده . خرمن دالی پیغام فرستاده است که بیا و مرا ببر . او دختری است که تاکنون سیصد و شصت سر از تن جدا کرده ...» گور اوغلی در راه وصل خرمن دالی زجرها می کشد تا سرانجام شبی را در خانه جانان به روز می آورد و چون چشم از خواب می گشاید، از زبان او می شنود که برو و دیگر هرگز برنگرد! ... این مجلس با ایزود مستقی به پایان می رسد: گور اوغلی هنگام بازگشت از قصر خرمن دالی یکی از سه دختر استاد دوتار سازی را برای کوسه صفر فراری می دهد.

۱۲ - گور اوغلی روزی به دنبال بازگشت از سفری پیروزمندانه خودستایی می کند و آغهبونس به او می گوید که «بزرگن (بازرگان) هجده سال است که از این مسیر می گذرد و تو تاکنون باجی از وی نگرفته ای ...» گور اوغلی همراه دلاورانس راه بر بزرگن می گیرد... دلاورها با دیدن هیکل غول آسای بزرگن هر اسان می شوند... گور اوغلی پیش می رود و به او می گوید که من یکی از نوکران گور اوغلی هستم و سرورم از تو باج راه می طلبد. بزرگن می گوید که اگر من باج بده بودم تاکنون داده بودم . گور اوغلی از سرورش تعریف می کند و به بزرگن می گوید که اگر تو بتوانی کمان او را بکشی معلوم می شود که چند مرده حلاجی. بزرگن کمان را طوری می کشد که دو سرش به هم می رسد . گور اوغلی انگشت به دهان می ماند و پیش دلاورانس بر می گردد... گور اوغلی بار دیگر راه بر بزرگن می گیرد و خودش را معرفی می کند و کار به جنگ می کشد. بزرگن گور اوغلی را بر زمین می زند و می خواهد که سرش را ببرد. در این لحظه گور اوغلی نعره ای می زند و زور جهل نفر به او می رسد و بزرگن را می غلتاند و بر سینه اش می نشیند و در لحظه ای که می خواهد سر از تنش جدا کند، بزرگن می گوید : هجده سال است که پادشاه گرجستان و هونکار شاه مرا مأمور کرده اند که ترا بکشم و من به خاطر جوانمردیت قصد جان تو نکرده ام... باهم دوست و برادر می شونم ... گور اوغلی دیگر باج نمی خواهد ، اما بزرگن پانصد سکه طلا به او می دهد که دیگران خیال کنند گور اوغلی از وی باج گرفته ... دلاوران وقتی زمین خوردن گور اوغلی را دیده بودند، فرار را برقرار ترجیح داده بودند... پیرزنی که مزبور هونکار بوده، گور اوغلی را تحریک می کند که بزرگن در صدد قتل تو است و... فتنه انگیزی او مؤثر واقع می شود... گور اوغلی به دنبال بزرگن می رود و او را از پشت باتیر می زند ... وقتی گور اوغلی بالای سر بزرگن می رسد، می بیند که می خواند «تو کدام نامردی هستی که قصد جانم

کردی، من برادری گوراوغلی نام دارم که انتقام را از تو می‌گیرد...» گوراوغلی که می‌فهمد فریب خورده است، آه از نهادش برمی‌آید و می‌گوید که آن نامرد من هستم، من گوراوغلی روسیاه هستم... بزرگن هم درمی‌یابد که گوراوغلی فریب خورده است. سرانجام وصیت می‌کند که «جنازه‌ام را به خاک بسپار. خواهرم آی سلطان را به تو می‌سپارم... حالا تیرهایت را بکش!» گوراوغلی تیرهایش را می‌کشد و بزرگن جان می‌دهد...

آی سلطان از گرجستان به چاندی بیل می‌رود تا هم از جنگ قره‌خاندو (دبو) - که او را می‌خواست، اما از ترس برادرش نمی‌توانست نگاه چپی به او بیندازد، و اکنون بعد از شنیدن خبر مرگ او، به سراغش می‌آید - فرار کرده باشد و هم انتقام خون برادرش را از گوراوغلی بگیرد. دختر در چاندی بیل درمی‌یابد که گوراوغلی فریب خورده و پشیمان است... گوراوغلی قره‌خان را، که لشکری بی‌شمار داشته، می‌کشد... آی سلطان در چاندی بیل می‌ماند و با تایماز بیگ، یکی از دلاوران گوراوغلی ازدواج می‌کند...

۱۳- این مجلس مربوط است به مرگ گوراوغلی که در صفحات بعد از آن سخن خواهد رفت. ۱

نقل خلاصه همه روایات دستان امکان‌ناپذیر است. تنها در ترکیه و اریانت‌های استانبول، استانبول جدید، قارص، ارزروم، قاضی آنتپ، ماراش، المزیزو... ثبت و در آذربایجان نیز چند روایت مختلف این حماسه تاکنون ضبط گردیده است. م.ح. طهماسب «دستان گوراوغلو» را در سال ۱۹۶۹ بر اساس ۴۱ روایت بزرگ و کوچک در هفده مجلس تنظیم و تألیف کرده است. در چاپ ۱۹۸۲ این اثر، یک مجلس دیگر - آمدن مرجان خانم به چنلی بئل - بر آن افزوده شده است. فرهاد فرهادوف این دستان را در آذربایجان شامل نزدیک به ۲۰ مجلس و بیش از ۴۵ واریانت دانسته است. یک روایت ۲۸ مجلسی از دستان نیز اخیراً به زبان آذربایجانی در گرجستان کشف گردیده است که به نظر می‌رسد در بردارنده حوادث و عناصر تازه‌ای باشد. البته امکان آن وجود دارد که فصل‌بندی دستان‌ها یکسان نباشد و ای‌سا که یک مجلس در دو یا چند مجلس

جداگانه روایت گردد. تعداد مجلس‌ها و واریانتهای داستان در بین خلق‌های مختلف متفاوت است. مثلاً به‌نوشته فرهاد فرهادوف شاخهٔ ارمنی دارای ۱۴ مجلس و ۳۵ واریانت و شاخهٔ کردی دارای بیش از ۲۵ مجلس و واریانت است.^۱ و بنا به‌نوشته «آنسیکلوپدی آذربایجان»، شاخهٔ ازبک از ۴۳ مجلس، تاجیک از ۵۰ مجلس، قزاق از ۶۲ مجلس و ترکمن از ۴۴ مجلس تشکیل یافته است. البته همهٔ این مجلس‌ها ثبت نگردیده و مثلاً از قورقولوی ۵۰ مجلسی تاجیک تنها ۱۰ مجلس که شامل بیش از ۷ هزار مصراع بوده، ثبت و در سال ۱۹۶۹ منتشر شده است.^۲

پرتو نائلی نام ۳۴ مجلس (قل) داستان را که در ترکیه و خارج از آنجا تثبیت گردیده، ذکر کرده است.^۳ امید کافتانجی اوغلو هم که ۸ مجلس داستان را در بیش از ۳۳۰ صفحه به چاپ رسانده، دربارهٔ شمارهٔ مجالس داستان چنین می‌نویسد:

«کور اوغلو که چهل سال از زندگی مرا پر کرده، چهل دلاور داشته است و چهل دلاور چهل داستان، چهل پیروزی دارند... اما متأسفانه من در طی این چهل سال تنها توانستم هشت داستان (قل) را گردآوری کنم...»^۴

غیر از واریانتهای و مجالس شناخته شده، تردیدی نیست که مجالس و اپیزودها و روایات دیگری نیز از «کور اوغلو» در جهان وجود داشته و دارد که تا کنون از حافظه‌ها به‌روی کاغذ منتقل نشده و ای بسا که مقدار زیادی نیز دستخوش فراموشی و نابودی گشته است.

تمام واریانتهای حماسهٔ کور اوغلو را به‌طور کلی می‌توان به دو شاخهٔ عمده تقسیم کرد. واریانتهای غربی و واریانتهای شرقی.

۱- تحقیقات در پیرامون ادبیات شفاهی خلق آذربایجان، ج ۳، مقالهٔ «در پیرامون

ورسیون مادرای فنقاز داستان کور اوغلو، ص ۳۶.

۲- داستان‌های آذربایجان، ج ۴، ص ۱۲.

۳- آنسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۶، ص ۹۰۹.

۴- داستان‌های کور اوغلو، ص XIII.

واریانتهای غربی

واریانتهای غربی شامل روایتهای آذربایجان، قفقاز و آناتولی هستند. به عبارت دیگر روایتهایی هستند که در بین خلقهای آذربایجان، ارمنی، گرجی، ترک، کرد، لزگی، آجار، آبخاز، قاقائوز، آیسور و... رواج دارند. به نظر اکثر دانشمندان فلکلورشناس، اساس همه این روایات را واریانتهای آذربایجانی تشکیل می‌دهند. چنانکه زیرمونسکی در این مورد می‌نویسد:

«... تمام روایات دیگر قفقاز و خاور نزدیک و از آن جمله ترکی کوراوغلو از این شاخه برآمده‌اند. این روایات خصوصیات واپیزوذهای عمده نسخه آذربایجانی و نیز چهره عمومی قهرمان را چون فردی یاغی، سلحشور و ترنم‌کننده قهرمانی‌های خویش حفظ می‌کنند؛ اما از رویدادهای تاریخی فاصله می‌گیرند و از نظر جزئیات جغرافیایی و توصیفی از دقت کمتری برخوردارند و به تخیل و فانتزی گرایش بیشتری نشان می‌دهند؛ در این مورد مخصوصاً به روایت ارمنی می‌توان اشاره کرد که از نظر محتوا دارای غنای بیشتری است و عناصر فلکلوریک جالبی دارد. همه این ویژگی‌ها گویای تحولی مستمر و نشانگر روند تکاملی این منظومه حماسی است.»^۱

فرهاد فرهادوف نیز بر این باور است که «اساس شاخه ماورای قفقاز دستان کوراوغلو را دستان آذربایجانی تشکیل داده است. نمونه‌های ابتدایی این دستان به صورت روایات، نغمه‌ها، موتیف‌های حماسی و واقعه‌های قهرمانی و اپیزوذهای مختلف، که عاشیق‌های آذربایجانی در زمینه ملی به افتخار کوراوغلو سروده‌اند، پدید آمده‌اند. همان نمونه‌ها از روز آفرینش خود ابتدا در میان خلق‌های همسایه آذربایجانی‌ها منتشر شده، اندکی بعد نیز به توسط عاشیق‌های آذربایجانی و خنیاگران خلق‌های دیگر همسایه و غیرهمسایه، که از هنر عاشیقی آذربایجان سررشته داشتند، به سرعت در اراضی هم‌مرز انتشار یافته، با گذشت زمان به نفوذ و زندگی در فلکلور خلق‌های ارمنی، گرجی، کرد، لاز، لزگی و خلق‌های دیگر پرداخته، به تدریج به زبان ملی نقل و بیان گردیده است. بدین ترتیب در شاخه ماورای قفقاز دستان، ضمن انعکاس صبغه محلی و ملی خلق‌هایی که «کوراوغلو» را اخذ کرده و زنده نگهداشته‌اند، زندگی اجتماعی، آرمان‌های دموکراتیک و آرزوی بی‌پایان آزادی آنها نیز به صورتی

۱- منظومه‌های حماسی شفاهی آسیای میانه، ص ۲-۳۰۹.

واقعی مجسم گردیده است. سیمای مردانه کوراوگلو و هم‌زمان دلاورش، در سطح نجات‌دهندگان ملی و قهرمانان خودی آنها دوست داشته شده است. ۲ «

رستم رستمزاده نیز مسأله انتشار «کوراوگلو» را در بین ارمنه و گرجی‌ها مورد بررسی قرار داده، به نکات جالبی در این خصوص اشاره کرده است. او می‌نویسد که ارمنستان و گرجستان همسایه آذربایجان هستند. ضمناً شمار فراوانی آذربایجانی در این دو جمهوری زندگی می‌کنند. نمونه‌های غنی ادبیات خلق آذربایجان و از آن جمله ادبیات عاشیقی در این سرزمین‌ها انتشار وسیعی یافته، ریشه‌دوانده است. تعداد زیادی از عاشیق‌های معروف آذربایجانی چون عاشیق علی‌عسگر، عاشیق ایمان، عاشیق اسد، عاشیق حسین ساراشلی، عاشیق کماندار و دیگران در این سرزمین‌ها پرورش یافته‌اند. در پرتو وجود امثال آنها، نمونه‌های قابل توجهی از داستان‌های عاشقانه و حماسی آذربایجانی در این سرزمین‌ها شهرت یافته‌اند. این نمونه‌ها در عین حال بر زبان عاشیق‌های غیر آذربایجانی جاری شده، اپیزودهای معینی از آنها به تدریج تغییر یافته، از طرف خلق پذیرفته شده‌اند... داستان کوراوگلو نیز که در بین این خلق‌ها وسیعاً انتشار یافته، ضمن پذیرفتن تغییراتی، ساخت و بافت و رنگ و بوی آذربایجانی خودش را کلاً حفظ کرده است. چنان که دانشمندان ارمنی و گرجی که در پیرامون آن تحقیق و اظهار نظر کرده‌اند، تأیید نموده‌اند که «کوراوگلو» ویژه خلق آذربایجان است. به عنوان مثال پرفسور نخ. ساموئلیان، پژوهشگر برجسته ارمنی، در جریان تحقیق در پیرامون واریانت ارمنی «کوراوگلو» به این نتیجه رسیده که کوراوگلو به عنوان یک شخصیت تاریخی آذربایجانی است و حماسه‌ای هم که در اطراف این تیپ قهرمانی پدید آمده، بدون شبهه، به جهت سیر رویدادها و از نظر جغرافیایی، دارای عناصر آذربایجانی است. لیکن با این همه، به دلیل انتشار وسیع این حماسه در بین خلق‌های خاورزمین، شخصیت وی ویژگی‌های ملی اخذ کرده، در هر جایی رنگ و بوی محلی آنجا را به خود گرفته است. بدین ترتیب کوراوگلو قهرمان حماسه در محیط ایران ایرانی، در میان کردها، کرد و در بین ارمنی‌ها، ارمنی می‌شود. این نظر در مورد واریانت‌های گرجی نیز صدق می‌کند. واریانت‌های گرجی نیز مجلس‌هایی هستند جدا شده از «کوراوگلو»ی آذربایجانی. به رغم پاره‌ای اختلافات جزئی، داستان از نظر ترکیب و مضمون عینی «کوراوگلو»ی آذربایجانی است. دانشمندان گرجی نیز در این

خصوصاً نظریات ارزنده‌ای ابراز داشته، این رأی را پذیرفته‌اند. مثلاً، ل. ک. چلاتی‌زده، دانشمند برجسته گرجی، بعد از بررسی دقیق نسخه دست‌نویس «کوراوغلو» می‌گوید که در آرشیو دولتی گرجستان نگهداری می‌شود، اظهار داشته است: «می‌توان گفت که این دست‌نوشته مضمون روایت شناخته‌شده آذربایجانی دستان را تماماً شامل است.» اما در دست‌نوشته‌های موجود در آرشیوهای دولتی ارمنستان و گرجستان گاهی به مجلس‌ها و اپیزودهایی برخورد می‌کنیم که شاید بتوان گفت در «کوراوغلو» آذربایجانی وجود ندارد. به نظر ما، این ناشی از آن است که همان مجلس‌ها تاکنون در آذربایجان ضبط نگردیده‌اند و ای بسا که هنوز هم در میان مردم به‌زندگی خود ادامه می‌دهند... ۱

از آن جمله می‌توان به روایت‌های عاشیق‌های آذربایجان شرقی و غربی اشاره کرد. این روایات متأسفانه تاکنون به شیوه علمی ضبط و منتشر نگردیده‌اند، در حالی که هر کدام دارای ویژگی‌ها، اپیزودها و حتی مجالس مستقل هستند و بدیهی است که ضبط و انتشارشان پسر توهای روشنگری بر این دستان وسیع‌الانتشار و پر کوراوغلوشناسی خواهد افکند. این کار ضروری اگر امروز از طرف علاقه‌مندان به فلکلور و ادبیات خلق آذربایجان صورت نگیرد، فردا بی‌گمان خیلی دیر خواهد شد و گنجینه‌های معنوی نهفته در سینه‌ها به زیر خاک خواهد رفت.

یکی از روایت‌های یاد شده، روایت عاشیق علی فیض‌اللهی است که به گفته خودش آن را از اسناد خویش، عاشیق عسگر گوموش کمر تبریزی - اهل روستای باغ یعقوب، واقع در نزدیکی بساسمنج - فرا گرفته است. این روایت تفاوت‌هایی با روایات ثبت شده در آناتولی و آذربایجان شوروی دارد. به عنوان مثال در روایت عاشیق علی، مجلسی که به «دورناتلی» و یا «سفر بغداد» مشهور شده، دارای چند اپیزود مستقل است. یکی از این اپیزودها سفر بلغار است که - عود به اعتباری مجلس مستقلی به شمار می‌رود.

در این سفر گفته می‌شود که عیواض از کوراوغلو می‌خواهد که به منظور سیاحت از چنلی‌بئل خارج شوند. کوراوغلو، نگارخانم و عیواض به اتفاق عده‌ای از دلاوران به راه افتاده، بعد از طی منازل، به سرزمین بسیار آباد و دل‌انگیزی می‌رسند و در آنجا رحل اقامت می‌افکنند. مردم محل به آن‌ها می‌گویند که یکی به نام قوتاز بیگ

دارند که به رهبری او دست به دست هم داده، این سرزمین را که سنگلاخی و بایر بوده، آباد کرده‌اند و هم اکنون تمام دارایی‌های این سرزمین کار و زحمت، ثروت اشتراکی همگان است. اما موجودیت این سرزمین آباد و آزاد را گورشادخان ستمگر تهدید می‌کند. چند روز بعد کوراوغلو و همراهانش می‌بینند که همه مردم دست از کار کشیده‌اند و سه شاخ و داس به دست از مزارع به سوی آبادی در حرکت‌اند. معلوم می‌شود که گورشادخان قصد حمله به بلغار را دارد. کوراوغلو که آرزوهای خود را در این سرزمین‌های دوست‌داشتنی بر آورده شده می‌بیند، بر آن می‌شود تا مردم آنجا را یاری کند. هر کدام از دلاوران و خانم‌های همراه در جایی موضع می‌گیرند. لشکر گورشادخان چون ابری سیاه به بلغار سرزیر می‌شود. لشکر مردمی بلغاریان نیز به مقابله بر می‌خیزد. جنگ مغلوبه می‌شود و در این میان یکه‌سواری چالاک توجه عیواض را جلب می‌کند. سوار چپ و راست شمشیر می‌زند و به هر سو که حمله می‌برد، صفوف دشمن را در هم می‌شکند و از کشته‌ها پشته‌ها می‌سازد. سرانجام شکست در لشکر گورشادخان می‌افتد و خود وی به دست همان یکه‌سوار کشته می‌شود. درگیر و دار نبرد ناگاه پاپاخ از سر سوار می‌افتد و گیسوان موج وی آتش به جان عیواض می‌زند و نگارخانم بعد از پرس و جو درمی‌یابد که عشق دختر قهرمان دل از عیواض ربوده است. از وی که نامش بلغارخانم و دختر قوتازبیک بوده، خواستگاری می‌کنند. قوتازبیک به میمنت پیروزی بر دشمن و به پاس یاری بی‌دریغ چنلی‌بئلیان موافقت خودش را، به شرطی که دختر خود رضایت داشته باشد، اعلام می‌دارد. بلغارخانم هم می‌گوید: «من با مردی ازدواج می‌کنم که بتواند پنجه‌ام را پس بزند.» میدان آماده می‌شود و عیواض و دختر به زور آزمایی می‌پردازند. دختر تمام حمله‌های او را دفع و سلاح‌هایش را که عبارت بودند از شمشیر، عمود و سپر، یکی بعد از دیگری از دستش می‌گیرد. آن‌گاه نوبت به کشتی‌گیری می‌رسد. دو گرد دلاور درهم می‌آویزند. کشتی ساعت‌ها ادامه می‌یابد و سرانجام بلغارخانم به خواهش عیواض و به خواست قلبی خود، زمین می‌خورد. بلغارخانم را به چنلی‌بئل می‌برند و جشنی عظیم برپا می‌دارند. بللی‌احمد به عنوان میر مجلس برگزیده می‌شود. به توطئه بدخواهان از پاشاها و خانها و بیگ‌ها نیز برای شرکت در جشن عروسی دعوت به عمل می‌آید. عوامل آنها در صدد فتنه‌انگیزی بر می‌آیند، اما هوشیاری و دوراندیشی بللی‌احمد نقشه‌های آنان را به موقع نقش بر آب می‌کند.

اما یکی از توطئه‌هایشان کارگر می‌افتد و در نتیجه عیواض در صدد برمی‌آید که خود به تنهایی عازم بغداد شود و در آنجا هنرنمایی کند تا نگویند که داماد هرچه دارد از کوراوغلو دارد. بعد از کسب اجازه از کوراوغلو، بر پشت قیرآت می‌نشیند و بللی احمد و دمیرچی اوغلو نیز به این عنوان که یکی میرمجلس عروسی بوده و دیگری ساقدوش (شاه‌بالا) داماد، او را همراهی می‌کنند. روال حوادث بعدی روی هم رفته همانند مجلس «دورناتلی» و «سفر بغداد» و «اریانته‌های دیگر آذربایجانی است؛ جز این که در روایت عاشیق علی، زرگر ثروتمندی در بغداد وجود دارد که از دوستان کوراوغلو است. همین زرگر قیرآت را از آدم‌های اصلان پاشا خریداری کرده، خبر گرفتاری عیواض و همراهانش را توسط پسرش به چنلی بشل می‌فرستد. این زرگر همان پیرمرد کشاورز بیرون دروازه بغداد است که کوراوغلو به همراهی دلاوران مزرعه‌اش را درو کرده و زر و سیم بسیاری به او بخشیده بود. او هم با همان زر و سیم به معامله پرداخته، یکی از زرگران معروف بغداد شده بود. در روایت عاشیق علی، ایزود کمک و بخشش کوراوغلو به پیرمرد یاد شده، پیش از سفر بلغار صورت می‌گیرد. در اینجا فرصت پرداختن به همه مجالس و ایزودها و خصوصیات روایت عاشیق علی فیض‌اللهی و عاشیق‌های دیگر آذربایجان شرقی و غربی نیست. «کوراوغلو» ی قشقای‌ها و «کوراوغلو» های ترکی زبان‌های دیگر که در سراسر ایران زمین پراکنده‌اند نیز مسلماً دارای ارزش‌های ویژه و نیازمند توجه و همت دوستان و پژوهندگان فرهنگ عامه این مرز و بوم هستند.

ایلخان باش‌گوز، پژوهنده ترک، به دنبال سفری در تابستان ۱۹۶۷ به ایران و ملاقات و مصاحبه با عده‌ای از عاشیق‌های تبریز و خوی و ارومیه، مقاله تحقیقی ارزنده‌ای تحت عنوان «سنت داستان‌گویی ترکی در آذربایجان ایران» انتشار داده است. وی در این مقاله سفرهای کوراوغلو را از قول سه تن از عاشیق‌های آذربایجانی به‌قرار زیر نام برده است:

- ۱- سفر عاشیق جنون (عاشیق علی).
 - ۲- سفر بیازید - بایزند - (عاشیق اصلان طالبی).
 - ۳- سفر دمیرچی اوغلو (عاشیق حاجی علی، عاشیق اصلان طالبی).
 - ۴- سفر دمیرقاپی یا عرب پاشا (عاشیق حاجی علی، عاشیق علی).
- ۱- مجله «فلکلور آمریکا» ج ۸۳، شماره ۳۳۰، اکتبر - دسامبر ۱۹۷۰.

- ۵- سفر مصطفی بیگ (عاشیق حاجی علی).
- ۶- سفر نگار خانم استانبول (عاشیق حاجی علی، عاشیق علی، عاشیق اصلان).
- ۷- سفر عرب ریحان (عاشیق حاجی علی).
- ۸- سفر روم (عاشیق حاجی علی).
- ۹- سفر توقات (عاشیق علی).
- ۱۰- سفر ترکمن (عاشیق علی، عاشیق اصلان طالبی).
- ۱۱- پایان کوراوغلو (عاشیق علی).^۱

گرجی

جهانگردان و شرق شناسانی که گذارشان در قرن نوزدهم به ماورای قفقاز افتاده، به انتشار وسیع روایات «کوراوغلو» در میان خلق گرجی و این که عاشیق هاوخنیاگران گرجی این داستان را از حفظ تعریف و اجرایی کردند، اشاره نموده اند. در مطبوعات آن سرزمین نیز مطالبی درباره کوراوغلو به چاپ رسیده است. خریستوفر جلالوف که یکی از روایات گرجی «کوراوغلو» را در سال ۱۸۵۷ در روزنامه «قفقاز» منتشر کرده، در این باره چنین نوشته است:

«درباره زندگی کوراوغلو، افسانه‌ها و داستان‌های زیادی بر سر زبان مردم است. مردانگی او دل‌انگیزترین نغمه‌ها و روایات عاشیق‌های گرجی را به خود اختصاص داده است... عاشیق‌ها در آسیا با گرفتن جای مورخان، احترام و علاقه همگان را جلب کرده‌اند. در میان چنین عاشیق‌هایی «کوراوغلو» با سروده‌های آکنده از احساسات آتشین و آرمان‌های والايش از جایگاهی خاص برخوردار است...»
آکادمیسین نیکلای یا کولویچ مار (۱۹۳۴ - ۱۸۶۵)، مستشرق و زبان‌شناس نامدار که در زمینه زبان‌شناسی عمومی و تاریخ و باستان‌شناسی و قوم‌نگاری ماورای قفقاز کارهای برجسته‌ای انجام داده و تعدادی از نسخه‌های باستانی گرجی و ارمنی را منتشر کرده، در جریان پژوهش‌های خود در گرجستان به روایات رایج «کوراوغلو» در آن سرزمین علاقه‌مند شده، یکی از نمونه‌های گرجی آنرا در یک دهکده گرجی، از زبان یک عاشیق پیر به نام عاشیق علی چاتوس مصر اوغلو (موسیدزه) ضبط کرده

و در سال ۱۹۰۴ تحت عنوان «راسکاز کوراوغلی» (قصه کوراوغلو) انتشار داد. آکادمیسین مار در مقدمه کتاب خود به شباهت موجود بین این قصه و مجلس ششم «کوراوغلو»ی خودزکو که در سال ۱۸۴۲ به زبان انگلیسی منتشر شده و نیز داستان «کوراوغلو» که از يك کارگر اهل قارص به نام یوسف شنیده بوده، اشاره کرده، نوشته است که این سه قصه به رغم پاره‌ای اختلافات جزئی، از نظر مضمون همسانند و آن‌گاه نتیجه گرفته است که «بین روایتهایی که حلقه داستان کوراوغلوی ماورای قفقاز و خاور نزدیک را تشکیل می‌دهند، نزدیکی و شباهت مشخصی وجود دارد. ۱» خلاصه مجلس ششم روایت خودزکو از این قرار است:

کچل حمزه به خواست حسن پاشا اسب کوراوغلو را می‌رباید، اما در آسیاب به او قول می‌دهد که شش ماه بعد در لباس عاشیقی به قصه خینیس - یا قانیس - بیاید و به کمک او قیرآت را ببرد، چنین نیز می‌شود. بعد کوراوغلو حسن پاشا را از تخت به‌زیر کشیده، حمزه را جانشین او می‌کند و زیباترین دختر پاشا را با خود آورده، به دلی مهر می‌دهد.

قصه «کوراوغلو - موسیدزه» را نیز چنین می‌توان خلاصه کرد:

حسن پاشا، حاکم سیلیستره وعده داده بود که هر کس قیرآت کوراوغلو را برای او بیاورد، خواهرش فیروزه را به او خواهد داد. مردی به نام کال اوغلان (کل اوغلان - کچل) پا پیش گذاشته، در حضور پاشا سوگند می‌خورد که قیرآت را برای او بیاورد و به این منظور به سوی چنلی بثل، واقع در نزدیکی استانبول به راه می‌افتد. او به هر حيله‌ای بوده، در خدمت کوراوغلو به کار می‌پردازد. ابتدا مهتری اسبی به او سپرده می‌شود و چون خوش خدمتی نشان می‌دهد، کوراوغلو ده تومان نازششش می‌دهد و تیمار اسب خودش را به او می‌سپارد. . . . کال اوغلان روزی میرآخور و خدمتکاران دیگر را مست کرده، سوار دورآت شده، از چنلی بثل فرار می‌کند. کوراوغلو هم با قیرآت به تعقیب او می‌پردازد و در آسیابی به او می‌رسد. کال اوغلان این بار نیز کلکی سوار کرده، قیرآت را فراری می‌دهد. کوراوغلو به چنلی بثل برمی‌گردد و معروض سرزنش و زخم‌زبان دلاوران قرار می‌گیرد و سپس با لباس عاشیقی به سیلیستره، به کاخ حسن پاشا می‌رود. در آنجا وقتی قیرآت را به او نشان می‌دهند، برپشتش می‌برد، فیروزه را نیز برده، جنگ کنان از مهلاکه درمی‌رود.

بعد از بازگشت به چنلی بئل، فیروزه را به قارقاده، یکی از دلاورانش، می‌دهد و جشنی با شکوه برپا می‌گردد.

در روایت گرجی دیگری چشمان پدر کوراوغلورا به دستور شاه ایران - که وی مهتر اسبان او بوده - کور می‌کنند. کوراوغلو کره‌ای دریایی را پرورش می‌دهد و سپس قدم در راه انتقام‌گیری از شاه و توانگران می‌گذارد. بنا به این روایت، اسب دریایی به توسط عباس ربوده می‌شود و کوراوغلو در لباس درویشی به دربار می‌رود و اسبش را برمی‌گرداند.

در روایت آذربایجانی «کوراوغلو - طهماسب» نیز که مجلس هشتمش تحت عنوان «بردن حمزه قیرآت را» مایه‌بخش داستان «کوراوغلو و کچل حمزه» بهرنگی - ترجمه‌ای چندان آزاد که خود روایت جدیدی به شمار می‌آید - شده، مضمون داستان روی هم رفته همانند دو روایت یاد شده است. حمزه به خاطر دست یافتن بر دوناخانم، دختر حسن پاشا است که به چنلی بئل می‌آید و بعد از مدتی مهتر دورآت می‌شود و دورآت را روزی از چنلی بئل می‌برد. کوراوغلو با قیرآت به دنبالش می‌رود و کچل حمزه در آسیاب بین راه با استفاده از غفلت کوراوغلو، دورآت را گذاشته، قیرآت را می‌برد و...

کوراوغلو، در این روایت، کچل حمزه را کال اوغلان صدا می‌زند و دیدیم که در «کوراوغلو - موسیدزه» هم نام رباینده اسب، کال اوغلان بود؛ این نکته بی‌گمان نشانه‌ایست از آذربایجانی بودن اصل این روایت.

داستان ربوده شدن اسب کوراوغلور در «کوراوغلی - همت علی زاده» تحت عنوان «سفر توقات کوراوغلو» آمده است و از نظر مضمون فرق چندانی با «کوراوغلو - طهماسب» ندارد؛ جز آن که نام پاشای توقات در آن محمود خان است. در واریانت ارمنی نیز که از نظر مضمون همانند روایت‌های یاد شده است، به جای توقات، ارزروم و به جای حسن پاشا، علی پاشا است. در پایان داستان نیز کوراوغلو دوناخانم را به چنلی بئل می‌آورد و عبسی بالی با او ازدواج می‌کند.^۱

در واریانت‌های ترکیه، از آن جمله روایت ارزروم و «کوراوغلو - کافتانجی اوغلو» نیز داستان ربوده شدن قیرآت آمده است. عنوان این داستان در روایت ارزروم «فراری

۱ - تحقیقات در پیرامون... ص ۵۲. به نقل از کوراوغلو - داستان خلق.

گردآورنده ک. تادوشدیان، ایروان ۱۹۴۱، ص ۸۷ به بعد.

دادن کل اوغلان اسب کوراوغلو را» و در دومی «مجلس حسن پاشا سیلیستره‌ای» است. در مجلس اخیر کل اوغلان به خاطر به دست آوردن دونه سلطان، خواهر حسن پاشا، به جاملی بتل می‌آید، مهتری می‌کند، قیرآت را همانند واریانت آذربایجانی یاد شده می‌رباید، با دونه سلطان ازدواج می‌کند، کوراوغلو را در به دست آوردن دوباره قیرآت کمک می‌کند... پایان این روایت با روایت‌های یادشده فرق دارد. کوراوغلو با حسن پاشا آشتی می‌کند و...^۱

بی‌مناسبت نیست به یک واریانت دیگر نیز اشاره‌ای بکنیم. این واریانت به ترک‌های بلغارستان تعلق دارد و توسط رضا موللو گردآوری و در سال ۱۹۵۷ در صوفیه به چاپ رسیده است. در این واریانت داستان مذکور به گونه دیگری و تحت عنوان «کوراوغلو قیرآتش را نجات می‌دهد» ثبت گردیده است. کوراوغلو به خاطر آزادگرداندن کنعان - یکی از دل‌اورانش - که اسپریک بولوشده، قیرآت را به توسط عیوض برای بیک بولو می‌فرستد و بعد از حاصل شدن مراد، در لباس دهاتی به خدمت بیک بولو در می‌آید و قیرآت را نجات می‌دهد.

آکادمیسین مار قسمت نثر «کوراوغلو - موسی‌دزه» را، که پیشتر از آن سخن رفت، به زبان گرجی و با الفبای گرجی، و شعرهای متن یادشده را به زبان آذربایجانی و با الفبای گرجی و الفبای روسی به چاپ رسانده بود. روایت‌های دیگری نیز از «کوراوغلو» در بین گرجی‌ها و ارمنی‌ها و خلق‌های دیگر مساورای قفقاز در دست است که نغمه‌ها و سرودهایشان همچنان به زبان آذربایجانی است. فرهادوف وجود این پدیده عینی را دلیلی می‌داند بر آذربایجانی بودن اصل حماسه کوراوغلو. وجود پیوند دوستی دیرپا و مناسبات ادبی نزدیک بین خلق آذربایجان و خلق‌های همجوار چندان ریشه‌دار و تنگاتنگ بوده که این خلق‌ها ترانه‌های کوراوغلو را، که به زبان آذربایجانی سروده شده بود، می‌فهمیده‌اند و انعکاس و بیان احساسات و آرزوهای قلبی خود را در آنها می‌یافته‌اند و از شنیدن آنها به وجد و هیجان می‌آمده‌اند.^۲

داوید کیویشویلی نامی نیز در اواخر قرن نوزدهم دو کتاب به نام‌های «قاجاق کوراوغلو» و «کوراوغلو» به زبان گرجی منتشر کرده است. حمید ولیف زبان‌شناس

۱ - داستان‌های کوراوغلو، پیشین، ص ۱۱۵-۵۹.

۲ - تحقیقات در پیرامون...، ص ۵۶-۵۵.

که این دو کتاب را مطالعه و بررسی کرده، درباره آنها می نویسد: «به رغم فرقه‌هایی که متذکر شدیم، اساس واریانت گرجی را واریانت آذربایجانی تشکیل می‌دهد.» این ادعا را پیش از هر چیز یادداشت روی جلد کتاب‌ها تأیید می‌کند: «ترجمه از تاتاری (آذربایجانی) به شعر.»

بدیهی است که گرجی‌ها و خلق‌های دیگر تنها مستمع منفعل و یا ناقل ضبط صوت مانند و مترجم امانت‌دار و... داستان‌ها و نغمه‌های «کوراو غلو» نبوده‌اند، بلکه خود نیز موافق ذوق و سلیقه و شرایط زندگی و باورداشت‌ها و سنن و تاریخ و تمایلات و عوامل دیگری که بدان‌ها تعلق داشته، در آرایش و پیرایش داستان‌ها و ساخت و بافت آن‌ها سهم می‌شدند و در آن‌ها دخل و تصرف می‌کردند و بدین ترتیب یک جریان بده‌بستان متقابل مداوم در بین خلق‌ها و نیز داستان‌پردازان و نوازندگان از سویی و توده‌های شنونده از سوی دیگر به وجود می‌آمد. ترکیب انترناسیونالیستی دلاوران چنلی‌بئل و وجود نمایندگان از خلق‌های مختلف در آن خانواده فداکار و سعادت‌جو، نشان‌دهنده نقش و سهم کم و بیش این خلق‌ها در بافتن تار و پود حماسه و قبول و تبلیغ آرمان‌های مرفقی و پیام بشر دوستانه مضمر در آن است.

ارمنی

قازاروس آقایان (۱۹۱۱ - ۱۸۴۰) نویسنده ارمنی، در مقاله‌ای تحت عنوان «شمشیر کوراو غلو» که در سال ۱۸۹۳ در یک مجله ارمنی به چاپ رسانده، چنین می‌نویسد:

«آوازه کوراو غلو در هر سوی میهنمان و در میان هر ملتی منتشر شده است. ترانه‌های او را هر قومی به زبان خود ترنم می‌کند.»^۱

پرتونائلی دو سه سال پیش از سال ۱۹۳۰ از یکی از کلان‌سالان کلیس - واقع در جنوب ترکیه و نزدیک مرز سوریه - شنیده است که «بسیاری از عاشیق‌هایی که داستان کوراو غلو را در آن حوالی تعریف می‌کرده‌اند، ارمنی بوده‌اند.»^۲

خیلی پیش‌تر از آقایان، بازرگانی ارمنی به نام الیاس موشقیان، در سال ۱۷۲۱،

۱- همان، ص ۴۵.

۲- هستان کوراو غلو، ص ۹۴.

سبزه ترانه از ترانه‌های کوراوغلورا در شهر تبریز به زبان آذربایجانی و بالفبای ارمنی ثبت کرده و دفتری تحت عنوان «کتاب نغمه‌ها» ترتیب داده است. این دفتر دست‌نوشته، هم‌اکنون در آرشیو دولتی ارمنستان نگهداری می‌شود. م.ح. طهماسب نمونه‌هایی از این ترانه‌ها را در پایان جلد چهارم «داستان‌های آذربایجان» نقل کرده است.

روایات ارمنی «کوراوغلو» نیز مثل روایات گرجی پیوند تنگاتنگی با روایات «کوراوغلو»ی آذربایجانی دارند و در اغلب روایات، نثر داستان به زبان ارمنی و شعرها و ترانه‌ها به زبان آذربایجانی بیان می‌گردد. در این روایات نیز مضامین کور کردن چشمان پدر کوراوغلو، اسب‌های دریایی، شمشیر مصری، دزدیدن قیرآت، فراری دادن دختران پاشاها و بیگ‌ها، مبارزه بی‌امان با دشمنان خلق و جانبداری از مسکینان و حکایتی دربارهٔ پیدایش تفنگ و... تصویر شده است.

خ. ساموئلیان، دانشمند ارمنی، در مقدمهٔ داستان «کوراوغلو»ی چاپ ایروان ۱۹۴۱، دربارهٔ واریانت ارمنی «کوراوغلو» و رابطهٔ آن با «کوراوغلو»ی آذربایجان چنین می‌نویسد:

«حماسهٔ کوراوغلو که تا این حد در میان خلق‌های ماورای قفقاز و بویژه در آذربایجان شهرت یافته، در دل مردم ارمنی نیز ریشه دوانده و از آن ایشان شده است. این اثر حماسی به اعتبار مضمون اجتماعی‌اش با احساسات و افکار مردم زحمتکش ارمنی نیز به‌طور کامل درهم آمیخته و هماهنگ شده است.»^۱

گفتنی است که رعایای ارمنی نیز همانند همهٔ مردمان سرزمین‌های مجاور تحت ستم و زورگویی قدرتمندان و بهره‌کشان، جان بر لبشان می‌رسید و از این روی جای تعجبی نیست که حماسهٔ کوراوغلو در میان توده‌های ارمنی نیز به‌سان مردم آذربایجان جا باز کرده و از خلاقیت عاشیق‌های ارمنی سهمی قابل توجه برده است. تردیدی نیست که وجود روایات مختلف و متعدد ارمنی، حاصل چنین انتشار گسترده‌ای است. بخش‌هایی از این روایات از طریق ترجمه و نقل از روایات آذربایجانی حاصل شده و بخش‌هایی محصول خلاقیت عاشیق‌های ارمنی و بازپرداخت و بازآفرینی روایات آذربایجانی بوده است. چنین است که رنگ و بو و هویت ارمنی در واریانت‌های ارمنی غلبه می‌کند و اپیزودها و بندها و مجلس‌ها و عناصر جدید و مستقلى در آنها جلوه‌گر می‌شود. ساموئلیان در توضیح همین جفت و جورى‌ها و شکل‌گیری‌هاست که می‌نویسد:

«این فعالیت آفرینندگی عاشیق‌های ارمنی گناه چنان پر دور می‌رود که حماسه آذربایجانی، ارمنی می‌شود و حتی خود کوراوغلو، قهرمان آذربایجانی نیز تبدیل به یک قهرمان ارمنی می‌گردد. واریانتهای آذربایجانی حماسه از این نظر اهمیت دارند که آنها تنها نشان‌دهنده این حقیقت نیستند که کوراوغلو بدون توجه به مرزها در سرزمین‌های خاورزمین انتشار و زندگی یافته، بلکه در عین حال بین‌المللی شدن شخصیت قهرمان او را نیز به اثبات می‌رسانند.^۱»

ناگفته پیداست که نمونه‌های «کوراوغلو»ی رایج در بین ارمنه، همچنان که با «کوراوغلو»ی آذربایجانی‌ها، با «کوراوغلو»ی گرجی‌ها و یا مثلاً با «کوراوغلو»ی کردها نیز تفاوت‌هایی دارد که در اینجا فرصت پرداختن به آنها نیست. همین قدر خاطر نشان می‌کنیم که در لهجه‌های مختلف ارمنی روایاتی چون روایت وان «کوراوغلو- مانوکیان»، روایت باش‌قالا «کوراوغلو- وارثانیان» و... وجود دارند که در عین داشتن وابستگی ارگانیک با «کوراوغلو»ی آذربایجان، دارای عناصر و حتی مجالس مستقلی نیز هستند. در یکی از روایت‌های ارمنی که آقایان، ادیب ارمنی در سال ۱۹۲۴ تحت عنوان «زندگی و ماجرای کوراوغلو» در استانبول به چاپ رسانده و به نظر پرتونالی یک روایت قفقازی است، کوراوغلو، ارمنی تبار معرفی شده است. در این روایت پدر کوراوغلو کور نبوده، بلکه اسمش هور و از خاندان سلطنتی هورانی‌ها بوده است؛ پسر هور به کوه زده و راهزن شده، به کردهای چالال (جلالی؟) پیوسته و کرد و ترکمن انگاشته شده و هور اوغلو به تدریج تبدیل به کوراوغلو شده است.^۲

در بین روایات مختلف «کوراوغلو»ی ارمنی، روایت «کوراوغلو- تارویان» از ارزش خاصی برخوردار است. این روایت را گ. تاروثردیان نامی در سال ۱۹۱۲ از زبان عاشیق گثورگ تارویان آباکیان پنجاه و چند ساله ضبط کرده و خود به نظم کشیده است. همین متن که به لهجه ارومیه‌ای ارمنی است، در سال ۱۹۴۱ به کوشش پرفسور قاریپیان در ایروان انتشار یافته است. پرفسور فرهاد فرهادوف این روایت را چنین معرفی و ارزیابی می‌کند:

«این واریانت به اعتبار مضمون و محتوا از نزدیک با زندگی اجتماعی خلق‌های

۱- همان، ص ۲۱۵.

۲- داستان کوراوغلو، ص ۵۷-۵۵.

آذربایجان-ارمنی پیوند دارد. این نمونه با توجه به ترکیب و پرداخت بدیع و ظریف و دقیق مضمونی، محصول ممتاز آفرینندگی هنر عاشیقی ارمنه است و اگرچه فرق‌هایی با واریانتهای دیگر دارد، از نظر مضمون و موضوع و جهات بدیعی، براساس روایت آذربایجانی پدید آمده و تفاوت چندانی با واریانتهای دیگر ارمنی ندارد. این «کوراوغلو» که از نظر ترکیب از قصه‌های کوتاه گردآمده در اطراف سوژه‌ای واحد تشکیل یافته، شامل ۸ مجلس است:

- ۱- تولد روشن، پیدایش قیرآت و مجازات حسن‌عمو توسط علی‌پاشا، ۲-
- فراری دادن نگارخانم، دخترخواجه قهرمان، ۳- آورده شدن دمیرچی اوغلو حسن، ۴-
- ربوده شدن قیرآت به توسط حمزه و آورده شدن دوناخانم، ۵- آورده شدن عیواض، ۶-
- حملة بولویبک و قجرلی به چنلی بشل و آورده شدن تئلی خانم، ۷- پیری کوراوغلو و
- ۸- وصیت و مرگ کوراوغلو.

غیر از این، بعضی اپیزودها، صحنه‌ها، نکته‌ها، حواشی و مقدمات نیز که در جریان منظومه خلل ایجاد نمی‌کنند، وجود دارند. مطالعه این منظومه نشان می‌دهد که مجلس اول تا هفتم داستان از نظر سوژه در گروه روایات ترجمه و تبدیل شده از «کوراوغلو»ی آذربایجانی قرار دارد؛ اما مجلس هشتم و یکم رشته اپیزودها، در گروه روایات جدید آفریده شده در ادبیات شفاهی ارمنی جای می‌گیرند. موضوع اصلی داستان همچنان که در نمونه آذربایجانی و روایات دیگر ارمنی می‌بینیم، از حوادث تاریخی واقعی سده‌های شانزدهم و هفدهم مایه گرفته، قیام‌های مسلحانه و مبارزات متفق توده‌های پرشمار زحمتکشان آذربایجانی و ارمنی راعلیه دشمنان داخلی و خارجی شان منعکس و تصویر می‌کند. در این منظومه با چهره کوراوغلو به مثابه رهبر جنبش‌رهای طلبانه مردم و سیمای سرکردگان دلاور او، چون باباکنعان، قوچ‌باباخان، ایسابالی، دلی‌باتمان، هالای‌پوزان، قاراقاش (ابروسياه)، چیلپاق (لخت) علی، دمیرچی اوغلو، عیواض و... که همه از میان طبقات فرودین جامعه برخاسته‌اند، آشنا می‌شویم. در جبهه مقابل آنان نیز امثال بولویبک، قجرلی، علی‌پاشا، بزرگان (بازرگان)، مهران و دیگران قرار دارند که به مثابه نمایندگان اشراف‌سالاران بهره‌کش حاکم تصویر شده‌اند. صداقت قهرمانان حماسی نسبت به یکدیگر، هم‌رأیی و همدلی‌شان، به داد هم رسیدنشان در لحظات دشوار، میهن‌دوستی‌شان، گردن‌فرازی‌شان در برابر دشمن تا پای مرگ، گوش‌سپردنشان به صلاح‌دهای مردم، نفوذشان در قلمرو دشمن

با لباس مبدل و به منظور کسب اطلاعات لازم، همراهی دختران اعیان و اشراف به رضای باطنی خود با دلاوران و فرار و ازدواجشان با ایشان و... که ذاتی حماسه کوراوغلوی آذربایجانی است، همچنان به طور کامل در منظومه مذکور ارمنی نیز حفظ گردیده است. اما در مجلس هشتم منظومه «کوراوغلو - تارویان» ارمنی برخلاف «کوراوغلوی» آذربایجانی و اغلب روایات دیگر خاور نزدیک حماسه، که اشاره‌ای به مرگ کوراوغلو ندارند، مرگ کوراوغلو تصویر شده است. در اکثر این روایات در پرتو روحیه خوشبینانه حاکم بر ادبیات شفاهی خلق، کوراوغلوی محبوب نمی‌میرد، بلکه غیب می‌شود. ۱

فرجام کوراوغلو

فرجام کوراوغلو در واریانتهای مختلف، متفاوت است: ۱- کشته می‌شود، ۲- غیبش می‌زند و به چهل تنان جاویدان می‌پیوندد و در هر صورت از صحنه مبارزه کنار می‌رود، ۳- زنده می‌ماند و به مبارزه ادامه می‌دهد و ۴- در روایت «کوراوغلو - تارویان» ارمنی وصیت می‌کند و تنی میرد.

۱- چنان که پیش از این در روایت خودز کودیدیم، کوراوغلو بعد از احساس پیری، چنلی بثل را به قصد زیارت خانه خدا ترک می‌کند و به توسط دو تن از غلامان شاه عباس به قتل می‌رسد. در واریانت گرجی «کوراوغلو - جلالوف» نیز کوراوغلو سرانجام به دست قلدرها کشته می‌شود. فون ها کستهاوزن ۲ که سفرنامه قفقاز خود را در سال ۱۸۵۷ به زبان روسی در پترسبورگ منتشر کرد، روایتی از کوراوغلو را نقل می‌کند که در حوالی رود کورا از زبان یک مهاجر آلمانی شنیده است. در این روایت کوراوغلو سرانجام با نوه رستم پهلوان ایرانی رو در رو می‌شود. دو پهلوان سه روز و سه شب نبرد می‌کنند و هر دو در نتیجه زخم‌های یکدیگر و بی آن که یکی بر دیگری پیروز شده باشد، از پای در می‌آیند. ۳

۲- در اکثر روایات ترکیه، کوراوغلو یا در نتیجه احساس پیری و یا بعد از

۱- تحقیقات در پیرامون ... ص ۴۱-۴۰. ۲-Von Haksthausen.

۳- داستان کوراوغلو، ص ۵۳.

دیدن تفنگ، چاملی بشل را ترک می گوید و به چهل تنان می پیوندد:

الف - در روایت «کور اوغلو - سلامی منیر یورداناپ» کور اوغلو احساس می کند که دیگر پیر شده است و شبی بی خبر از یاران، چاملی بشل را ترک می گوید و یارانش هر چه جستجو می کنند، نشانی از او نمی یابند. ۱

ب - در روایت قاضی آنتپ، کور اوغلو بعد از دیدن گورهای دلاوران چاملی بشل متأثر می شود و می خواند:

... ابرهای سیاه بر چاملی بشل فرو نشست،
گل هایش پژمرد و پرندگانش خاموش شدند
و من بر آنم که از این دیار رخت بر بندم
انگار آن قلعه ها که بر پاداشتم، برای این بوده.
چاملی بشله قارا دومان لار چؤ کتو
چیچکلری سولدو، قوشلار سؤنو کتو
بیزه بوردان گؤچوب گینمک گوزو کتو
قالالار قوردومدو بونون ایچینمیش .

و سپس از پسرش حسن داغستانی می خواهد که به داغستان برود و به دنبال او نیاید و خود به کوه چهل تنان شام (سوریه) می رود و ناپدید می شود و از آن به بعد طنین صدای ساز و آواز کور اوغلو از کوه چهل تنان به گوش می رسد. قیرآت نیز سالی یک بار در بازار شام شیبه می کشد. ۲

ج - در حکایتی از آناتولی پایان کار کور اوغلو چنین نشان داده می شود:

کور اوغلو که بخش اعظم دنیا را زیرنگین در آورده بود، در چاملی بشل زندگی می کرد. همچنان که هر چیزی را پایانی هست، پایان کار کور اوغلو نیز رسیده بود. ابتدا قیرآت گم می شود. کور اوغلو گویی از قبل آگاه بوده است که به چهل تنان خواهد پیوست، بنابراین ساز به دست گرفته و می خواند، «به حلب و خوی رفتنی شده ام... دوران عوض شده و طلای معدن ها به مس مبدل گشته است...»

دشمن آمد و دسته دسته صف بست
سرنوشت سیاه بر پیشانی سفیدم رقم خورد
آهن سوراخ دار آمد و مردی از میان رفت
شمشیر خمیده، باید که در نیام زنگ بزند.
دشمن گلدی تابور تابور دیزیلدی
آغ آلنیم قارا یازی یازی یازی
دلیک دمیر چیقدی مردلیک بوزولدو
ایری قیلینج قینداپاسلانماق گرک...

کور اوغلو می خواند و می خواند و از چاملی بشل پایش می رود و ناپدید می شود. یوسف بیقلی (سیلو)، یکی از دلاوران، بعد از آن که چهل روز تمام به دنبال او

۱ - سلامی منیر یورداناپ، کور اوغلو، استانبول ۱۹۷۷، ص ۱۷۴-۵.

۲ - سچمن، کور اوغلو، ص ۲۸-۹.

کوه و در و دشت را زیر پا می گذارد ، به کوه های توقات می رسد. در دامنه کوه سه مرد نشسته اند و غذا می خورند. یوسف از آنها آب می خواهد. اما آنها آب ندارند. توصیه می کنند که از دامنه بالا رود. یوسف کمی که بالا می رود، پنج مرد را در حال خوردن غذا می بیند . از آنها نیز آب می خواهد ، آنان هم آب ندارند و به او می گویند که کمی بالاتر هفت مرد نشسته اند و غذا می خورند ، شاید آنها آب داشته باشند... اینها نیز ندارند. دلاور کوراوغلو به صعود از کوه ادامه می دهد و ناگاه چهل مرد را که سر سفره ای حلقه زده اند ، می بیند و کوراوغلو را در میان آنها به جا می آورد. از آنان نیز آب می خواهد ... به اشاره کوراوغلو کاسه ای آب به دست یوسف می دهند و می گویند: «نصیب خود را برگیر!» و یوسف تنها نصف آب کاسه را می نوشد و باقی آن را بر سرش می ریزد... وقتی چشم می گشاید نه کوراوغلو را می بیند و نه دیگران را. یوسف به چاملی بثل بر می گردد و آنچه را دیده است ، برای چاملی بثل نشینان تعریف می کند و همه باخبر می شوند که کوراوغلو به چهل تنان پیوسته . بنا به گفته ها اگر یوسف سیلو تمام آب کاسه را سر کشیده بود، او نیز به چهل تنان می پیوست. با این همه ، یوسف در سایه خوردن نصف آب کاسه ۲۵۰ سال زندگی کرد. علل پذیرفته شدن کوراوغلو از سوی چهل تنان عبارت بودند از نوشیدن سه حباب و فقیرنوازی و کامل بودن دین او . بعد از پیوستن کوراوغلو به چهل تنان، دلاوران چاملی بثل نیز به مناطق و شهرهای مختلف می روند و پراکنده می شوند. ۱

د - در روایت ارزروم «کوراوغلو - بهجت ماهر»، که روایتی است بسیار محافظه کارانه و جانبدار طبقات حاکم، در جریان حمله به شهر بولو، دلاوران وی تفنگی را از دست بیک بولو می گیرند. این تفنگ را اروپا با سه فشنگ به دولت سلطان مراد هدیه داده بوده. کوراوغلو که از دیدن تفنگ اندیشناک شده، خطاب به یکی از دلاورانش می گوید: «این تفنگ که نشانه دولت است، نمی تواند در دست من باشد... معلوم است که این آهن سوراخ دار زیاد می شود و یکی و ملوک الطوائفی ما پایان می گیرد... دیدم که بیک بولو این را سه بار آتش کرد و سیصد و شصت رگ من لرزید. در برابر این نه از شمشیر کاری بر می آید و نه از سپر...» و همان شعر «تفنگ آمد و مردی از میان رفت...» را می خواند و آنگاه تفنگ را برداشته ، سوار قیرآت می شود و به استانبول می رود و تفنگ را تسلیم دولت می کند . زیرا

که «هرزمانی رادوری و هر دوری را زمانی است. دور شمشیر و سپر را آهن سوراخ دار سپری کرد...» دولت هم او را تبرئه می کند... دلاوران جاملی بتل به تدریج آنجا را ترک می گویند و هریک یا تسلیم دولت می شوند و یا به ولایات خود برمی گردند. کوراوغلو نیز به ناگاه ناپدید می شود. بعدها لزگی احمد، یکی از دلاوران جاملی بتل به فراری که در روایت قبلی دیدیم پرسیان و جویان از کوه قالاپلی، واقع در نزدیکی ارزروم، بالا می رود و کوراوغلو را با چهل پیرمرد نورانی بر سر چشمه ای نشسته می یابد. کوراوغلو به او می گوید که من این مقام را در پرتو سخاوت خویش و گرفتن از ثروتمندان و بخشیدن به فقرا به دست آورده ام... لزگی احمد در نتیجه دعای خیر کوراوغلو دو بیست و چهل و هفت سال عمر می کند... ۱

۵- در روایت استانبول «کوراوغلو- نقی تزل» دلاوران جاملی بتل به کاروانی که کاروان سالارش یک مرد فرنگی بوده، حمله می کنند. پسر کاروان سالار در جریان حمله کشته می شود. کاروان سالار فرنگی با دلی سرشار از انتقام به مملکت خود برمی گردد و چنان توطئه ای می چیند که دلاوران کوراوغلو به دست خود همدیگر را بکشند. بنابراین تعدادی تفنگ می خرد و می آورد و بین دلاوران کوراوغلو پخش می کند. دمیرچی اوغلو ابتدا یکی از گلوله ها را میان انگشتانش نه می کند و می گوید که محال است یک چنین چیز نرمی آدم را بکشد و بنابراین به یکی از یاران خودش شلیک می کند و او در دم کشته می شود. در این لحظه آشوب در می گیرد و دلاوران به جان هم می افتند و بکش بکش شروع می شود. کوراوغلو وقتی به صدای شلیک های پیاپی سر می رسد، بادیدن صحنه خونین، همه امیدهایش بر باد می رود و سوار اسبش شده، می رود و دیگر هم کسی نشانی از او نمی دهد. ۲

اختراع توپ و تفنگ انقلابی در امور جنگی به وجود آورد و اثرات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی فراوانی داشت. ۳. بابه کارگیری توپ و تفنگ، دوران جنگ با شمشیر، گرز، نیزه، خنجر و تیرو کمان پایان گرفت و تمام موازین و سنن قدیمی

۱- بهجت ماهر، داستان کوراوغلو، به کوشش محمد کاپلان و... انتشارات دانشگاه

آنانورک ارزروم، آنکارا ۱۹۷۳، ص ۸۷-۵۸۳.

۲- سنجمن، کوراوغلو، ص ۱۴-۱۲.

۳- ربک، جان برنال، علم در تاریخ، اسد پور پیرانفر و قانی، ج ۱، تهران

۱۳۵۴، ص ۶-۲۴۵.

سازگار با چنان جنگ‌ها و جنگ‌افزارهایی از هم فروپاشید و بی‌اعتبار گشت. زور بازو و جنگ تن‌به‌تن اهمیت پیشین خود را از دست داد و دوران پهلوانی و دلاوری فردی به سر رسید. کوراوغلوی محبوب توده‌ها که احساس کرده بود دیگر شمشیر مصری‌اش در برابر تفنگ ساخت فرنگستان کار آبی سابق را ندارد، به ناگزیر پذیرفت که شمشیرش در نیام زنگ بزند. او دو راه بیشتر در پیش نداشت. یا می‌بایست میدان نبرد را ترک بگوید و جای به بهادران مسلح به اسلحه‌ی زمانه‌ی خود سپارد و یا تحولی در خور زمانه پیدا کند و قابلیت همپایی با عصر نوین را به دست آورد و فرزند زمان خویش باشد. در غیر این صورت اگر در ماندن و زندگی و مبارزه به همان سیاق سابق، بارزم‌افزارو باورهای کهنه، اصرار می‌ورزید، چون دون کیشوت به اسباب مسخره‌ی نسل‌های جدید تبدیل می‌شد. کوراوغلوی روایات ترک با خوردن آب حیات سه‌چهل‌تنان قله‌نشین می‌پیوندد و دور از غوغای زندگی اجتماعی و شور و تساب مبارزه ستم‌دیدگان و ستم‌پیشگان به زندگی خود ادامه می‌دهد. اما کوراوغلوی آذربایجان بعد از پشت سر گذاشتن یک دوران بحران و بی‌تکلیفی، خواه ناخواه راه جدید ادامه مبارزه با ستمگران را برمی‌گزیند. برای بازنمایی این تولد دیگر بعد از دوران سرگشتگی، ترجمه‌ی مجلس واپسین داستان را در اینجا می‌آوریم:

پیری کوراوغلو

استاد می‌گوید که کوراوغلو پیر شده بود. از جنگ و زد و خورد خسته شده بود. دلش می‌خواست که چند صباح آخر عمر را در چنلی‌بئل به آسودگی و فارغ از قبل و قال بگذراند. از این رو همه‌ی دلاوران را مرخص کرده، نعل‌های قیرآت را نیز کنده و به صحرائش سرداده بود. اما اسب وفادار از چنلی‌بئل دور نمی‌شد. قیرآت روزها در دشت‌ودمن می‌چرید و شب‌ها به طویله‌ی کهنه‌ی خود برمی‌گشت.

گفته‌اند که دلاوران نمی‌خواستند از کوراوغلو جدا شوند و چنلی‌بئل را ترک کنند، اما هر چه اصرار می‌کنند، کوراوغلو نمی‌پذیرد و همه‌شان را راه می‌اندازد. در چنلی‌بئل تنها نگار، کوراوغلو و یکی هم قیرآت می‌ماند.

روزی کوراوغلو برای زیارت قبر پدرش به قوشابولاغ رفته بود. هنگام

باز گشت، نگار را دید که در آق قایا (سپید صخره) نشسته و چشم به راه دوخته است. کوراوغلو هم آمد و در کنار او نشست. نگار خیلی گرفته و اخم کرده بود. ابروان سیاهش درهم کشیده و چشمان شهلایش مثل ابرهای بهاری آبستن اشک بود. بهانه‌ای کافی بود تا مثل ابر نیسان بیارد. کوراوغلو بار وفادار خودش را در آغوش کشید و رویش را بوسید و علت گرفتگی اش را پرسید. نگار هم آهی سوزناک از دل برآورد و گفت:

- چیزی نیست. ایام گذشته به یادم افتاده. در چنلی بئل از شیبه اسپان ونمره دلاوران و صدای چکاچکک شمشیر گوش فلک کرمی شد. از ترس تو پرنده در این راه‌ها پر نمی‌زد. وقتی کوراوغلو نمره می‌کشید، کوه‌ها و صخره‌ها به صدایش پاسخ می‌دادند. حالا دیگر هیچ نشانی از آن روزها نمانده.

کوراوغلو شروع کرد به دلداری نگار. اما تلاشش پیهوده بود. نگار همچنان ملول و غمین بود. گفتی که غم عالم را بر دلش بار کرده‌اند. کوراوغلو سر آخر زیربازوی او را گرفت و از جا بلندش کرد. برای گردش و بیرون آوردن درد و اندوه از دل نگار او را به طرف دامنه چنلی بئل برد. آن دو همچنان رفتند و رفتند تا به کنار جاده رسیدند. در آنجا مردی را دیدند که داشت گاو می‌چراند. روی دوش این مرد چیز عجیبی که از چوب و آهن بود، به چشم می‌خورد. کوراوغلو هرچه دقت کرد، چیزی از آن نفهمید. چماق که نبود، گرز هم نمی‌توانست باشد. پس چه بود؟ کنجکوی آرام و قرار از کف کوراوغلو ربهوده بود. جلو رفت، سلام کرد و سپس پرسید:

- بینم برادر، خیلی می‌بخشی، این چیه؟

- تفنگه.

کوراوغلو دید که تا آن هنگام همچو کلمه‌ای به گوشش نخورده است. بنابراین پرسید:

- تفنگ دیگر چیه برادر؟

- یکه نوع اسلحه است. بین، اینجایش گلوله می‌گذارند و اگر اینجایش را بکشی گلوله از اینجا بیرون می‌زند. اگر به آدم یا حیوان بخورد، جا به جا می‌کشدش.

- یعنی چطور؟

— هر جا بخورد، سوراخ می کند ...

کور اوغلو حرف او را باور نکرده، یقیناًش را گرفت و پرسید:

— این مگر چیه که آدم را بکشد؟ مرا بزن بینم چطوری می کشد؟

— قربانت بروم برادر، راحت را بکش و برو، مرا تو مخمصه نینداز.

— محال است که ولت کنم. یا باید الساعه بزنی و یا قبول کنی که دروغ

گفته‌ای.

بگو مگو خیلی طول کشید و آخر سر مرد گفت:

— باشد. ترا که نمی توانم بزنم؛ حالا که دست بردار نیستی، بگذار یک

گاو فدای سرتو شود.

مرد این حرف را گفت و گاوی را نشانه رفت. آتش کردن همان بود و نقش

بر زمین شدن گاو همان. کور اوغلو به گاو نزدیک شد. دید که خیلی وقت پیش تمام

کرده است. نزد مرد برگشت. ابتدا دست در جیب کرد و بهای گاو را پرداخت و

سپس تفنگ را گرفته، آن را به دقت از نظر گذراند و عاقبت از او پرسید:

— گفتی که انسان را هم می کشد، آری؟

— آری، می کشد.

— یعنی اگر تو حالا بخواهی، می توانی مرا با این بزنی و بکشی، آری؟

— حتی یک بچه هم اگر بخواهد می تواند با همین تفنگ ترا بکشد.

کور اوغلو به فکر فرو رفت. ابروان پریشانش درهم کشیده شد. پیشانی اش

چین برداشت. چشم هایش خیره ماند. رنگ رخسارش تیره گشت. نگار می دید که

کور اوغلو حسابی مانس برده است. انگار که دنیا را بر سرش خراب کرده اند. پیش

رفت و دستش را در دست گرفت. کور اوغلو به خود نبود. ساعتی بعد که به حال

عادی بازگشت، تفنگ را به دست مرد داد و زمزمه آغاز کرد:

تیره بیر اللریم، تور گورور گوزوم

من می قوجالمیشام، یا زمانه می؟

دولاشمیر دهاندا صحبتیم سوزوم

من می قوجالمیشام، یا زمانه می؟

دستانم می لرزد، نگاهم تار است

من پیر شده‌ام یا که زمانه؟

زبان در دهانم بند آمده است

من پیر شده‌ام یا که زمانه؟

توتولور مجلسده ایگیدین یاسی

مجلس عزای دلیرمرد را می گیرند

نه شمشیرش به کار آید و نه زره فولادینش
دور حرامزادگان است و دنیای نامردان
من پیر شده‌ام یا که زمانه؟

کار گورمور قیلینجی ، پولاد لباسی
گلیب بیج ایامی ، نامرد دنیاسی
من می قوجالمیشام ، یا زمانه می؟

چنین زمانه‌ای کجا و جوانمرد دلاور کجا؟
نامردان ، مردان را به دار می کشند
شاهین‌ها در پیش جفدها سرخم می کنند
من پیر شده‌ام یا که زمانه؟

بیله زمان هارا ، قوچ ایگیت هارا؟
مردلری چکیبرلر نامردلر دارا
باش ایگیر لاجینلار، طرلانلار سارا
من می قوجالمیشام ، یا زمانه می؟

عاقبت اجل از راه رسید، ای داد، ای افغان!
گرفتاری‌هایم به آخر رسید، ای داد، ای افغان!
تفنگک پیدا شد و مردی رفت، ای داد، ای افغان!
من پیر شده‌ام یا که زمانه؟

آخر اجل گلدی یئندی های هارای ا
چکدیگیم قووغالاریئندی های هارای ا
تفنگک چیخدی، مردلیک گئندی های هارای
من می قسوجالمیشام ، یا زمانه می؟

کور اوغلویم، بر پشت قیر آت جولان می کردم
مخنتان راسر می کوبیدم و خرد می کردم
نعره‌ها می کشیدم و صف‌ها به هم می زدم
من پیر شده‌ام یا که زمانه؟
سخن به پایان رسید . کور اوغلو شمشیر مصری را از کمر باز کرده ، به کناری
انداخت و گفت :

کور اوغلو یام قیر آت اوسته گزردیم
مخنتلر باشین ووروب اوزردیم
نعره‌لر چکردیم ، صف‌لر پوزاردیم
من می قوجالمیشام ، یا زمانه می؟

— حالا دیگر دور دور نامردان و روزگار روزگار حرامزادگان است . بعد
از این مردانگی دیگر به پشیزی نمی‌ارزد . من از همین امروز دیگر کور اوغلو گری
نمی‌کنم .

این سخن را گفت و به راه افتاد . نگار هرچه صدایش کرد ، کور اوغلو
برانگشت . نگار هم که چنین دید، شمشیر را برداشت، زیر لباسش به کمر بست و
به دنبال کور اوغلو به راه افتاد .

کور اوغلو طوری مبهوت بود که نمی‌دانست به کجا می‌رود . اما از رفتن
باز نمی‌ماند . کمی پیش، کور اوغلو بود که نگار خانم را دلداری می‌داد، حالانگار

به دلداری او آغاز کرده بود. اما مگر کوراوغلو می شنید؟ از سنگ و دیوار صدا درمی آمد، اما کلمه‌ای از زبان کوراوغلو بیرون نمی آمد. آن دو بدین حال رفتند و رفتند تا شب هنگام به شهر رسیدند. وقتی از کوچه‌ای می گذشتند، صدایی به گوش کوراوغلو رسید. چون نگاه کرد، دید که سه نفر کمند انداخته‌اند و از دیوار عمارت بلندی بالا می روند. کوراوغلو با نگاه داشت. نگار هم توقف کرد و پرسید:

- چه خبر است؟ چرا ایستاده‌ای؟

- انگار این‌ها می خواهند به این عمارت دستبرد بزنند. باید ببینم این کار به کجا می انجامد.

- به ما چه؟ چرا آدم سری را که درد نمی کند، دستمال ببندد؟ بهتر است راهمان را بکشیم و برویم.

- نه، دیدن دزدی و چشم پوشی از آن عین دزدی است. باید منتظر باشیم ببینیم این‌ها چکار می خواهند بکنند؟

آن عمارت نگو که خزانه پادشاه ایران بود. کوراوغلو دید که دزدان پشت بام عمارت را سوراخ کردند و رفتند تو. پس آن قدر انتظار کشید تا دزدها کارشان را تمام کردند و وقتی بارهایشان را برداشتند و خواستند بروند، کوراوغلو جلوشان را گرفت و گفت:

- بگوئید ببینم شما کیستید؟ این وقت شب اینجا چکار می کنید؟ دزدها تصور کردند که کوراوغلو نگهبان خزانه است و تا خواستند دست بر روی او بلند کنند، کوراوغلو مجالشان نداد و دست‌های هر سه نفرشان را از پشت بست و کنار هم درازشان کرد. دزدها هر چه التماس کردند، وعده پول و طلا دادند، تأثیری نبخشید. سرانجام یکی از دزدان گفت:

- ببینم برادر، تو مال کجا هستی؟ ما اهل اینجا هستیم و خوی و خاصیت اهالی اینجا را می دانیم، اما تو هیچ شباهتی به مردم اینجا نداری. ما هر طور می خواهیم با تو کنار بیاییم، نمی شود. مرغ تو انگار یک پا بیشتر ندارد. سوالی ازت داریم که خواهش می کنیم جوابش را روراست بدهی...

- هر سوالی داری بپرس، من جواب درستش را به تو می دهم. هرگز دروغ نگفته‌ام و نمی گویم.

- تو کی هستی؟

- من کوراوغلو هستم.

دزدان به شنیدن این پاسخ شادمان شدند و یکی از آنها با دهان پر خنده گفت:

- آی خدا پدرت را بیامرزد، حالا که تو کوراوغلو هستی، پس چرا این قدر

معطلمان کردی؟ بیا و دستهایمان را باز کن. بین برادر، اینجا خزانه دشمن تو است.

تو باید کلی هم از ما سپاسگزار باشی که...

کوراوغلو حرف او را برید و گفت:

- مال هر کس می خواهد باشد، من کاری به خزانه، مزانه ندارم. اینها

ربطی به من ندارند. اولین دشمن من آدمهای دزد حرامزادهای مثل شما هستند.

این حرف به رئیس دزدها برخورد و گفت:

- آخه تو دیگر چرا این حرفها را می زنی؟ دیگه به سه پایه می گوید رویت

سیاه! تو که کارت غارت داروندار شاهها و پاشاهاست. حالا مگر چه شده که این طوری

جانماز آب می کشی؟

- این درست که من همیشه دار و ندار شاهها و پاشاها را غارت کرده ام، اما

من مثل شما دزدی نکرده ام. من تو روی دشمن و استاده ام و جنگیده ام و او را به خاک

و خون کشیده ام و دار و ندارش را هم به غارت برددم. من هر چه کرده ام رک و

رو راست و مردانه کرده ام. اما شما مثل سگ دزدی می کنید. شما نامرد هستید. شما

حیثیت مردها را لکه دار می کنید.

کوراوغلو در این جا سخنش را قطع کرد و آن قدر انتظار کشید تا صبح شد

و خزانه دار از راه رسید. پس دزدها را تسلیم او کرد و همراه نگار به گردش در شهر

پرداخت. از طرف دیگر خزانه دار شتابان به حضور شاه رسید و شرح پیشامد را موبه

مو به او گزارش داد. پادشاه نیز فوراً چند تن از نوکران خود را روانه کرد تا

کوراوغلو و نگار را پیدا کرده، نزد او آوردند. پادشاه پس از روبرو شدن با

کوراوغلو، او را مردسالخورده ای یافت که ظاهرش نشان می داد که آدمی معمولی

نیست. در هر حال از وی پرسید:

- اینها را چطور دستگیر کردی پیرمرد؟

کوراوغلو هر چه را که روی داده بود، از اول تا آخر، نقل کرد. پادشاه

بعد از آن که دستور داد دزدها را بزنند، به طرف کوراوغلو برگشته، گفت:

- خیلی خوب، از تو خیلی ممنونم. خدمت تو بی اجر نمی ماند. می گویم به